

بهر هفتی در تاج می آرد بوج رسیدن بقال بلنک و بلفن تا یکت نزدیک گشتن می باشد نظر اصلا آمد
 در قریب زمان روزه کشادن رسید کذا فی القاموس امین قریب یعنی سید قاله المصنف و عمل قدام او
 الدماینی من قول شطر بزه الافعال القصد الی تک الاکتیه فان لم یبلغها لکن القول بخیری قریب صلا
 الی تجرد و کذا البقیة یعنی مرادش از ذاب بقصد بجز شلار رسیدن قریب است و الا قصد کردن جانب
 ماخذ و رفتن بهوسه آن خاصه گرست که آنرا توجه الی الماخذ و ذاب الی الماخذ گویند و همین بود بوج
 و عمل کردن حاجت نکره و از اینجا است که شایع رضی می آرد و بجد و آجیل و صل الی نجلی الی لیل الخودش
 همه اقسام طبع را در صیروت مندرج ساخته بحد جوع اقسام مذکوره جانب صیروت و صاحب الوصول
 گفتن ممکن است لیکن مخفی نماید که از لایح کردن اقسام مختلفه و مندرج گردانیدن تحت اقسام لازم نمی آید که
 خاصه است مذکور را جدا گانه قرار ندهند فاعل و صیروت ای گشتن شیخ صاحب ملخصه یا قضا
 چیزی صحتها غدا یا صاحب کلام ملخصه صیروت معنی دارد مثال اول نحو البین صاحب کلام
 شد و بهتر آن بود که العینت انما تفر من غیر در پستان ناکه فرود آمد کذا فی القاموس و آنچه بسیاری
 از ناظرین و شارحین و ریخا البین از عمل معنی مرد صاحب شیر شد آورده اند زود کولف غلطی نماید زیرا که
 شنیدن آنست مرد بسیار شیر شد یعنی مالک بسیار بواشی شیر دار شد و شیرازی گوید البینون هم لایون شیر
 اینهم و در تلح می آرد و البیان بسیار شیر شدن انتمی و درین صورت لفظ مذکور مثال قسم اول نخواهد
 شد و مثال فی اجویب الرجل مرد صاحب شتران گردن شد و مثال انت اخوتک الشاه و سفندر
 خریف صاحب بچه شد و بیاتت ای مستحق بودن چیزی بدلول ماخذ و حیثیوتت ای سبیل وقت
 ماخذ چیز را نحو کلام الفرج سر دار نر دار ملاست گردید از الامت مراد ملاست گشتن کذا فی التاج و فرغ
 بالفق شریف قوم کذا فی القاموس و انحصرت الذرع زراعت قریب وقت حصا و دور کردن رسید و
 سبب جمع کردن مصنف علم لیاقت و حیثیوت را با وجود تماثل مفهوم شدت تعاقب و رجوع
 یکی جانب دیگرست زیرا که در معنی حصا الزرع و الام الفرع میتوان گفت زراعت مستحق حصا شد
 و در بار قوم را وقت ملاست در رسیدن و زناقال الرضی بجزان کیون الام شله ای جان ان الام بل ضا

بدون تغییر نحو فقهت فاسق گفتم اورا درین مثال گریه خاصه نسبت است لیکن متعدی نیز صادق
 و اینجاست که علامه زنجشیری و ابن حاجب همیها خاصه نسبت را در تعدی صریح ساخته اند اما اصغر قاسمی
 صادق نیست که ای الاضحاک و الجارهدی مثل تصییر بدون تعدیه شرفی القدر جمله فعلی است
 صاحب ابانیر ساختی ابانیر را در دیگر انبخت و تعدیه بر و صادق نیست چه مجرورش نیامده
 و نحو نیز چه مجرورش نیز متعدیست و معنیش گذشت و مثال تعدیه بر و مفعول نحو علمتہ حقاً چه مجرورش
 علم حقاً یعنی شناخت حق را متعدی بیک مفعول است که در اینجا متعدی بر و مفعول شد کذا فی شرح الاصل
 پس آنچه بعضی شرح آورده اند اگر مجرورش متعدیست بیک مفعول یا بر و مفعول بعد فعل در باب تعدیه
 اش نه نشود بل بحال خود مانده غلط است آری متعدی بر و مفعول درین باب متعدی بسبب مفعول
 نشود گرانچه محمول بر باب افعال بود نحو عدت و غیر کذا فی الرضی و در تعلیق الفرائدی آرد اما قول بعضی
 خبر و عدت باطل و اما قول المحرری و علم فلانک الکلام علیہ و سلب نحو قدایت حیثه از علم ششمش
 خاشاک آلوده شد قدایت عدت دور کردم قدسی یعنی خاشاک را از چشم او صید و عدت خود را
 الشجره درخت صاحب نور و غیر شد و بلوغ نحو حیمه در خیره آمد و حقیق با عمق رسید و قدر تفصیل معنی
 ابلوغ و مبالغه و این خاصه درین باب غالب است و قسم باشد اول و نفس فعل و این اصل است نحو
 صخره خوب ظاهر شد و کول لازم و متعدیست کذا قاله المصنف و بجواب بسیار کرده اگر در وجهات بسیار
 طواف کرد و این فعل لازم است کما یعلم من القاموس حیث قال فی سناه طاف لصرح به الرضی بقوله
 و قد یكون فی الاصح کما فی قول پس اول مثال زیادت کیف و ثانی زیادت کم است یا اول مثال بسبب
 و ثانی مثال لازم و آنچه بعضی شارحین قول را متعدی دانسته گفته اند بسیار حلالان کرد و این هر دو از
 اشاره مبالغه در کیفیت نیز باشد خالی از مسامحه نیست و قسم دوم مبالغه در فاعل نحو قوتن ایلی مرگ عالم
 در شراب انقاد و سیم در مفعول نحو قطعت الثیاب بسیار جاها را قطع کردم فائده اهل فن گفته اند در هر

سه و چهار عدل و عدت کذا فی تعلیق الفرائدی است و اولی است که مبالغه در فاعل است و ثانی مبالغه در مفعول است
 انما یصل علی کما و سیم است که مبالغه در مفعول است بدو وجه یکی متعدی و نشستن مثال ثانی و دوم آنرا فعل کیف است و سیم مبالغه در فاعل
 سه یعنی مبالغه در فاعل و مفعول مبالغه در فاعل مبالغه در فاعل

اخیر لازم است که فعل مفعول متعد و باشد نه واحد الامثال صورت نه بند و چه شیئی واحد متعد نمیتواند
از نجاست که گفته اند و فعل لازم کثیر در فاعل در متعدی تکثیر مفعول باشد و علی بذات ترک بیکر و خلقت بابا
برکس مبالغه فاعل مفعول صحیح نباشد بخلاف قسم اول زیرا که از فاعل واحد مفعول فعل برات کثیر و ممکن است
آنگاه ابن الحاجب فی شرحه لثانیة و غیره فی غیره پس اگر یک باب واحد بار بند کنند خلقت الباب از هر دو
که بندند ازین باب کلماتی تعلیق و غیره و جار و ی و غیر آن گفته اند قول ابن حاجب علی الاطلاق صحیح نیست
زیرا که مبالغه در لازم بدون تعدد فاعل نحو جئت و طوت و دستعدی بدون تعدد مفعول نحو قطعت الثوب
متصور است باینکه کدر نفس فعل باشد بنده میگویم مراد ابن حاجب اثنائش آنست که اگر فعل لازم متعدی
برای مبالغه صرف فاعل و مفعول بدون مکان مبالغه اصل فعل بود در صورت تعدد فاعل و مفعول لازم
نه اگر در مطلق لازم و متعدی از تعدد فاعل مفعول گزیر نیست کیف لاکه خود شن شنافیه و در مثال مبالغه فعل
لازم جئت و طوت با وجود وحدت فاعل آورده و مؤید آنست آنچه در شرح مفصل گفته ام یعنی فی المفصل و الا
فیقال لو اوحده لم یرد الایام الی مقیمه کثیر الفاعل و انما یکون الکثیر فی الفاعل مع اوج یعنی آنچه گفته اند در مبالغه فعل
لازم فاعل احد نباشد و الامثال ممکن نبود که هر متصو و صاحب المفصل مرادش در صورتیست که تکثیر فعل
ممکن نباشد نحو جئت چه موت فی نفسه احتمال کثرت ندارد و این گوید چون اصل در مبالغه کثیر فعل است و لهذا
هر جا که کثیر در فاعل و مفعول باشد کثیر فعل گزیر نیست بخلاف عکس پس باید که خلقت بابا باعتبار کثیر نفس
فعل صحیح باشد همچنانکه خلقت ابوا بابا اعتبار کثیر مفعول و نسبت باخذ امی مفعول را منسوب باخذ
کردن و تسع نیز گویندش همچو حقیقتة نسبت نفس کردم و فاسق نام نهادم او را یعنی گفته اند را فاسق ازین
تقییل است کفر صاحب تعلیق الفکر گوید انظر من صحیح را در لفظ تکثیر ازین معنی توقف حاصل میشود چه او
گفته است کثرت الرجل دعویة کافر ایقال لا تکفرا احد من بل قبلتکسای لا یسبهم بلی الکفر اتقی پس چه
تکفیر را این معنی نیاورده بل معنی کفاره دادن لیکن این توقف را این قول صاحب حکم نص میکند کفر الرجل
نسبة الی الکفر اتقی و صاحب صرح نیز تکفیر را با معنی آورده و آنچه صاحب مخرب گوید الفکر دعاه کافر و منه

سلیف مبالغه در نفس مثل ۱۱ منه نور مد مرده * * * * *

لاکفر اهل کتاب و اما لاکفر و اهل کتاب که در تفسیر روایت دان کان چهار گونه است یعنی نیز در کتاب بر کفر است
 یعنی مذکور میکنند و لباس معنی پوشانیدن ماخذ نحو جوفتینا جمل شایدم او او تغلیط ای چید بر او بخند
 اند و مذکور است نحو کشفته ای الشیف زراند و در کوشم شمشیر و مصنف این خاصه در اصول مبتدیه
 کرده و با لباس بهب تقارب معنی رخ کرده و تحویل ای گردانیدن چید و این معنی است مثال بول
 نحو کشفته لغزاتی کردم او را تعلیم بن عسوی و مثال فی حقیقت که ای الراد و معنی چادر را بالا کشیده
 مثل غیر ساختن و قهر یعنی اشتقاق از لفظ که این باب است از مرکب بجهت اختصاصی است
 معنی حکایت کردن و گفتن جمله مرکب نحو هکذا لا اله الا الله عز وجل و موافقت فعل ای خوردن و خوردن و تفرقه
 و دوم او را ترمیم و لا عطا و افعال نحو لم یس و اتم فرمای ترسیده رسیدن فی القاموس نحو لحنونه و مصنف
 این خاصه در اصول شرح کن فراموش کرده و شارح تفسیر از حکم نقل میکنند که این باب با فعل از لغت
 در آوردنشان فکر و فکر آوردن و هشام نحوی گوید واقف نبودم بر آنکه تفعیل معنی تعالی کرده باشد مگر در
 مثال فعل الکافین ای مسلم و قوله من لا یکریم لایکریم من لا یکریم و در گوید تشریح کتاب و از ترمیم یک
 معنی آید که تالیف تعلق الفاعل و تعلق نحو ترس و ترس یعنی سینه بجا برود مجازی بودی خود گذشت
 منتظر که ایسی و ابتدا و آن دو قسم است اول اگر بجزش نیامده باشد نحو تعبیه و سنش معروف است
 دوم اگر سنش در نیاب خلاف معنی بجز باشد نحو جرب استخوان که خاصیت تعلق متداول است
 صیر این خاصه در نیاب غالب است و آن دو نوع است یکی اگر باشد مفعول منفک نشود و تعلق
 قد تعظم پاره پاره کرده ام و پس شده هم اگر انکاک ممکن باشد نحو او بشته تا داب که در نوم او پس آمده
 شد و گاهی اوب موزنی شود پس اثر لازم نیست کذا قاله ابی و مکلف در انساب یا تحصیل ماخذ یعنی
 تعب در حصول آن برداشتن بر در آن در خود نمودن مثال اول نحو کتبت خود را مسوب بود نمود یا در آن
 است کتبی حاصل نشدانی نحو تمام تکلف حکم کرد کار حلیان نمود و آنست عمل اعظم شعر حکم بحسب الا درین

له باعذار است ۱۰ له در غیر فعل است خود قدر از و میجو و بنو شکران کنی کذا فی شرح تفسیر سنه سله نظیر بر رب
 ازین اندر هم ۱۱ سله ای عقب نهادن ۱۲ سله کذا فی شرح تفسیر ۱۳ سله نه بحر طویل بر وزن فعلن من مفاعیلین
 فعلن من مفاعیلین فعلن من مفاعیلین ۱۴ سله نه در اندر مرقد ۱۵

در حق ششج حکم استی محله کذا فی نفس ازین فصل مستخرج و تصدیقاً اما آنچه مصنف علامه در شالش گوید
 و ششج مکرر خود اگر سه ساخت کذا فی مصباح مطلق مثل نمی تواند شد زیرا که در تحلف انفعال حصول
 افعال فاعل حقیقتی نباشد پس نمودن غیر از حصول یا انتساب خنده و ششج خواه حصول ممکن باشد نحو تحلف
 و تصدیق از عادت تحلف علیهم صابرین و نظیرها ممکن نباشد نحو کتوف بخلاف مثال مذکور چه حصول افعال
 با انفعال حقیقتاً آبت است آری اگر معنی تجرع اظهارگر سنگی با وجود سیر می بوی بود تمییزش درست می باشد
 و غایب مصنف هنگام تالیف اصول برین مابعد مطلع شده است که این مثال در آن نیارده و گاهی هم مراد از
 تحلف همه دو سه اند و فعل باشد و از دست قول صاحب کشف تحت قوله تعالی و اذنت ما فیها
 و ششج ای باقی جوهر من الموتی و الکوز و غلت غایب انفعال صحتی هم این شئی می باطنها کانا تکلیف
 فی جمعی انی انما یس یعنی تحلف را می معنی سابق بالذکر است فا حفظه اگر گویی چه فرق است تحلف
 این با چه تحصیل که در فاعل خواهد بود یعنی نمودن غیر از حصول یا تصدیق و ششج تجامل نظر اول کرد
 با وجود نوشتن بعد اظهار بزرگ جوش در هر دو برابر است جو این است که حصول در تحلف فاعلش را
 مطلوب می باشد مثل جمله و شجاعت نحو تحلف و ششج در تحصیل چه عمل در مثل تجامل مطلوبش نیست کذا
 نقل عن سبویه کذا فی ایضاح المفصل و شرح التسهیل و یجذب یعنی بدهد که دفعه از آنکند نحو
 ششج بر عین کرا و از حوب بفتح و ضم حای مطر جنبی گناه و عجب است از نقطه شریح که در ترجمه اش نوشته
 بر شکر دانه بریدن گیاه و منشاء و تو عیش درین معلقه شاید آنست که ترجمه حوب را در کتاب لغت بسبب
 ششجوس خطی امتیاز کرده و لغت گناه را که نمون است بیاسی تحتانی خوانده و چون بر شکر از گیاه می
 صحیح داشت بریدن از طرف خود افزوده یا لفظ حوب را حوب بجم که معنی بریدن است نمیده با در این
 گیاه پروانه این ماجرای شرح مفصل می آید این خاصه اما بجز سلب است در انفعال چه میتوان
 آفت در مثال مذکور و در کرا و خود گناه را و بلیس ماخذ بعضی لام می پوشیدن ماخذ نحو تحلف ششج خاتم
 پوشیده کذا فی القاموس و نقل یعنی ماخذ را بکار بردن فان مسکون بود و اول کرا ماخذ لاصق عمل

سه مراد از ششج کرا و بر ششج و در بعضی نسخ ششج مذکور معلقه نیز دره شده ۱۲ شده مرقه + +

شود و چون جدا گانه محسوس نگردد خود تکلف است در این معنی در ضمن یاد بردن باید دانست که ملاصق فعال بود
 اما جدا گانه محسوس باشد نحو تدریس و منشی گذشت و معلوم اگر غیر ملاصق بود لیکن مجاور و مقارن
 باشد نحو تحقیق سیمیه بر پاساخت و مصنف علام در اصول خود خاصه لبس را در فعل مندرج ساخته
 و لامضای فته فی کل منو کما لا یخفی و احتیاطا ذلیق ساختن ای ایجاد کردن یا اگر فته ملاحظه یلین
 را ملاحظه ساختن یا در هر ماخذ گرفته اند و فعل درین هر چهار معنی متعدی است نه در اخیرین فقط چنانچه
 فی بعضی شایعین فهمیده اند کما استوف من الامثله مثال اول تجبیت یا تغییریه ساخته کردانی اصلاح
 و القاموس اما آنچه مصنف علام از مثالش آورده نحو توبت و شاعرین و ناظرین و بغیش آورده
 اند باب یعنی در روانه ساخت مخالف کتب معتبره لغت است چه معنی توبت است این گرفتن است
 که درانی تاج المصادر و فی القاموس توبت تو ای ائمه و کذا فی اصلاح و درین معنی اگر چه مصداق
 است اما در اینجا چه ماخذش بواسطه است لیکن از قسم ثالث یعنی مثل تو شد و غیره یعنی نه از قسم اول چنانکه
 مصنف و ناظرین کلامش بدان آورده اند مثال دوم خزومه خزوم یعنی پناه گرفتند و اما آنچه
 مصنف در مثالش بگوید تجبیت بمعنی جانب گرفت مخالف معتبر لغت و مخالف
 کلامش در اصول است چه درین مثال خاصه تجنب است احتیاطا و کذا در معنی تجنب آورده
 بعد عن جنبه و اخر زعمه انتهى و فی القاموس تجنبه و تجنبه و تجانبه بعد عنه و مثال سوم توشک
 الخیج و ساره ساخت حجر یعنی تکیه بر سنگ زود از آنست قوله علیه السلام لا تؤسدوا القوم
 و مثال چهارم تا بطله و لا یط یعنی در بغل گرفت آن حجر را و ضمیر مفعول را ج است بسوس
 حجر که در مثال سابق ذکر است و از آنست تا ابطه شر القب تا بستان حجر و تادیج لیه مکرر
 عمل به است و است و است و این دو نوع است اول آنکه عمل بر یک مرتبه مکن الحصول باشد
 نحو تجبیت الما آب را بر وجهی نوشیده و فی الحدیث فتجرعوا ای قسمی که درانی مانع از
 دوم آنکه یک دفعه مکن نباشد نحو تحفظ القرآن اندک اندک یا کرد قرآن را و شایع تسویل و

تقسیم و نوع صورتی است یعنی محسوس مقول قرار داده و مثال فی تفهیم آورده همچون کتب فی تفسیر شیخ
 چنین مآخذ یا همچو مآخذ مثال اول نحو تفسیر نصرائی شد و درین عیسوی خطی را که در شمال ثانی
 تفسیر نامند بجز شای در علم مثل در بیست و پنج روزن گردید و صید و درت نحو کتب مالار شد که در فی
 الصحاح و موافقتا بجز در قرح و در روح رفت یا کاری در آن نمود و روح بالفصح آخر روز
 یا پس از زوال فهو للذئاب فی المآخذ و العمل فیہ فافعل نحو تفسیر و در آنچه در کرد و بجز صحف را و از آنست
 ناز آنچه فهو للسلب و فاعل نحو کتبه و کتبه نسبت بکتب کرد و از فهو نسبت و اشتقاق نحو تخرج طلب
 حاجت کرد و فهو للطلبه از آنست قوله علیه السلام من لم یؤمن بالقرآن فلیس منی ای لم یستغنی ولم یطلب الفی
 به که فی تعلیق انظر و ایست او آن در نوع است اول آنکه مجردش نیامده باشد نحو تشمس و را قتاب
 ایست و که فی التاج فهو للعل فی المآخذ یعنی دیگر آمده باشد و کلمه سخن که در حاجت مفاصله است

است یعنی شریک بودن فاعل و مفعول در فعالیت و مقبولیت ای و یکی از شریک
 است در صدور فعل و تعلق ب دیگر معنی اما غلطی کی فاعل دیگر مفعول باشد برابر است که آن هر دو
 واحد باشند و ضاربت یا مستند نحو مبارنا هم باختلاف نحو ضارنا و ضاربتهم و اندک اگر درش لازم بود
 اینجا تعدی کرد و نحو کاسته و اگر متعدی مفعول بود که شرکت پذیرد متعدی بود مفعول کرد و نحو جادیه التوب
 شرکت در مفعول ثانی تحقق باشد و مجردش بعزبت التوب اگر چه متعدی است مفعولش قابل شرکت
 نیست و اگر شرکت پذیرد همان متعدی بیک مفعول مانده در تصور است مشارکت تنها در نیاب
 را و شود و فاعل فاعل یعنی زید کار زار کرد با عمر و عمر و با زید یا ضرب شد بر عینها و او فاعل و زید اگر
 گوئی گاه مفاعلت بر سه مشارکت نباشد و معنی مجردش متعدی است مثل مفارقت در قول
 الشاعر است فارتقا قبل ان یفارقه . فافترض من جماعاً و کلاً . گوئیم اینجا فاعل را و فاعل است
 کنانی شرح سبیل لیر قبل ان من کور با اعتبار اکثر است و موافقت بجزئی ای بدون شرکت مذکور خواه
 سه که بجزش کلمه بیست و هفت است و از آنست کلمه کلمه و کلمه کلمه که فی القاموس ۱۲ سال از بحر مخرج بودن

فاعل مفاعلت

فان عبارت متعلق مفاعلت متعلق + ۱۲ متوزع مرده

مجردش در نیمنه نیامده باشد نحو خالیته ناقص بی کشتی کرده او را یا خلع کرده او کذا فی القاموس
 که مجردش غلط یعنی گیاه در دهن است کذا فی التلخیص یا آمده باشد نحو سافرت و سرفت گزیدم سفرافرا
 الماخذ بهری در صحیح می گوید سرفت اسفر سرفر آخر تحت الی السفر فاما سافر و انبرجاست که مصنف
 علام در شرح اصول آورده و بهر عمل که صاحب قاموس گوید اسافر و اسافر فعل له و فی البیضاح المفضل
 و لیس نه فعل غلطی من لفظ سافرت پس بهتر آنست که در متناشک تم یعنی کتم کرده کذا فی شرح التسیل
 یا تکل من الحکم یا اوله الشیء فله بضم النون ای عطیته کذا فی الری و هو نقتت افعال متعدی باشد نحو
 یا عدته و اقبه و کرم او را و هو لا تعدت بالازم نحو سافرت علی البلد اسرفت علیه کذا فی الارشاد سافرت
 و فی اقتراح الاشراف مطلع شدن و بیداری علی و المشارقة بر جزیری مطلع بودن اشتی فعله للبلوغ غیر شخص
 موافقت این باب با فعل متعدی که از صاحب تسیل اخرج شده ساجست و ساجست فعل نحو ضاعفت و ضاعفا
 و چند کرد و ضاعفتش نمود و هو لا یضاعف و هو نقتت تفاعل یا بنظیر که برود و مشارک در لفظ فاعل باشد
 نحو شاتم زید و عمر و کشتانامو للتشاکر و ابتدا عام است که مجردش نیامده باشد نحو المناخه صدر منی یعنی
 دیگر پیوسته شدن کذا فی التلخیص یا یعنی دیگر آمده باشد نحو قاسانیه کذا فی التلخیص ریح کشیده رداشت
 زید این شدت را چه مجردش قسوه یعنی سختی دل است کذا فی البصر خاصیت تفاعل تشاکرک
 است اشیء شکت و و ضاعف و مرصد و در و تعلق فعل زهد و بدیگرای صدر و از هر یک تعلق بر دیگر
 معنی و اما لفظ شکت در فاعلیت نحو تشاکر ای لکن هر دو با هم دشنام دادند و فرق در شاکرت
 و تشاکب یعنی شکت مفاعل و تفاعل آنست که مشارکین در مفاعل یکی لفظا فاعل بود و مفعول و در
 تفاعل هر دو فاعل دوم آنکه در مفاعل مشارک نه اندازد و نبود اگر چه هر یک یا احدی متعدد باشد بخلاف
 تفاعل که جوانب متعدده در آن ممکن و همه لفظا فاعل بود و در معنی هر یک فاعل مفعول بود نحو عشرة
 رجال تقاتوا یعنی دو مرد با هم قتال کردند و در مفاعل اگر چه ممکن است که هر دو یا یکجا نباشد و هر دو
 باشند لیکن مشارکت و جانب با دیگر باشد در او و یکجا نباشد فیما بینهم مثلاً عشرة رجال قاتلوا عشرة

تفاوت

لغة فی القاموس شاکر و تشاکر ای با هم دشنام دادند ۱۲ سنه

در حال آخرین پیش‌شمارت در افراد عشره اولی با افراد عشره ثانی مقصود است اما شرکت افراد عشره اولی که
 مقصود نیست سوم آنکه مغولیکه در معاظه مشارک بود در تعامل قابل گردد و بخوارت بدین معنی انحصار با
 مقبول غیر مشارک که همچنان بر مغولیت خود باقی ماند و خود تجاوزات او با او در معاظه گویند چنانچه الله سبحانه
 و تعالی چنانچه آنکه تعامل بر است شرکت در صدور فعل بدون تعلق آن دیگری نیز بود بخلاف معاظه ای که بمعنی
 کمتر بود چنانکه مصنف گوید و شرکت در حد اختلاف درون تعلق بر مگر است نحو قوله تعالی انما یؤمنون
 انکم بر در غیره و آنچه بعضی در بیان فرق بین گفته اند که در معاظه قائل لفظی با دومی فعل باشد بخلاف تعامل
 که در آن این قید معتبر نیست و اولیست مقبول نشنیده که میگویند این معنی در الفاظ مشارک چنانکه صدور
 فعل از حکم فاعل لفظی میشود اما عمل متاخر میگیرد بسبب اشتراط قبلیت صدور از مخاطب و از جهت قبل است
 قول امام حسن علیه السلام در حق شخصی که با حضرت ایشان خصوصت کرده بود و سفید کلمه بعد مسافرا چه آن
 حضرت مقابل خود را مسافرا نام گذاشته و بر تقدیر فرض وجود شماست از ایشان بلا شبهه بعد سقا است
 اول واقع میشود که افعال ارضی فی شمره للشایفة و تخمیل یعنی در خیال انداختن و نمودن غیر در احوال
 مانند آنچه در ایامی در نفس قائل بر تحقیق حاصل نباشد نحو تراض خود را بر نفس ظاهر کرد بر اسع غرض
 که حال آنکه نبود و از آنست قول شاعر **لما لفت کی خنجر و ما یک عذبه تریر برین قتالی قد ظفرت بالک**
 و قدر الفرق بین تخمیل و التكلف فی التفضل فتذكر و مطاوعت تا آنکه بعضی فعل است یعنی تعامل
 مطاوع معاظه باشد چنین معاظه که معنی افعال است نحو با عذبه که معنی ابهت است یعنی در و در
 او را فوالتقدیر تقدیر است پس دور شد و موافقت بود یعنی بر اسع غیر مشارک برابر است که مجرور
 بر معنی آمده باشد نحو فتعالی الله معنی خلافتهم للصیرورة او لا اعتبار با نیامده باشد نحو تصدیق صریح
 معنی بقیه آتش را نوشیدیم و موافقت اهل خوشایم این زمین داخل شد یا رسیده بود لیل و نبتا
 خواه مجرورش نیامده باشد نحو تذاکس معنی تذاخل که فی الکلیه یا یعنی دیگر آمده باشد نحو تذاک مقدس
 شاه اظه ررض کردی تا مخزون نمودم و الا که نیست معنی در مرضی تزیلای قتل من تحقیق نظرات ششم برین معنی اندک
 طویل است بر وزن فونین معانیین فونین معا علین دو بار آمده ترمیم مرمره

و منزه شد و مجردش بر یک مبنی شست و شوی غیر آنست که فی القاموس و انظیرا که در مقابل در و منقول
میخواست نحو باز شد از میان او باد در تفاعل علی خواعد نحو تهازیت ثوبا و اگر تظایمی نیز هست در لغت
بل متعدی بر یک مفعول بود نحو تاملی در غیر آن تفاعل کلام بود نحو تامل زید و عمرو و مقصود ازین کلام
اشارتست بفرق مشارکت مفاعله و تشارك تفاعل که تفصیلش در قابل گذشت خاصیت انتقال
اتحاد است و پیش از فصل گذشت نحو آنچه بتقدیم بر جا از بحر یعنی سوراخ موش غیر آن ای
جبر ساخت یا بتقدیم بر چیزی صحت و بهر دو معنی مثال ساختن با نیت و با نیت جانب گرفت این مثال
گرفتن از خط است نه از مقصود و المصنف لیکن معنی نماز که درین مثال نماند شیب است معناه بعد عن جمله نه نماز
چنانچه بر واقع است معنی نیست و قد سبق پس بجای این مثال حترز باید ای حترز یعنی پناه گرفت
و شاید مصنف علامت نیز هنگام تالیف اصول بر معنی مطلع گردیده است که درش اخر ز آورده بقصد
انتباه که گویند در علم ساخت مثال چیزی را مانند ساختن و عجب است از بعضی شاعرین که درین
مثال شانه را نشاء بنون و طاء ناعده ترجمه اش چنین فرموده غدا ساخت خوشی را حال آنکه قطع نظر از
عدم مساعدت نسخ این کتاب رسائل دیگر فن غدا ساختن خوشی و خوردن طاهر یعنی می نماید
و اعتقاد در عصبه یعنی باز گرفت آنرا و ضمیر منصوب عصبه ارجع است بسوی شانه در مثال
سابق که مذکور است هر دو متصل است که فی القاموس و تصحیف یعنی جفت نمودن در محل یعنی
سببند تحصیل فعل ساختن و این را نسبت با مبتدایه نیز گویند که فی الارشاد تضاف نحو اکتساب المال کوشش
حاصل کرد مال را و آنست قوله تالی لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت امی نفع است نفس را آنچه حاصل
گرفته است بهر طریقی که باشد و مفرست نفس را آنچه تحصیلش بقصد و مبالغه ساختن یعنی در امور ثواب
بمنه نفس خود را مکتف در استیجاب مید ثواب کاری کند در امور بیات عقاب تحصیل انحال تا شروع
بمبالغه بحسب حظ نفس می نماید و تخذیر از تفضل ای فعل الفاعل ای فعله ای کردن
تفاعل کل را بر این است فاعل خود پس فعل اول نفع مصدق ثانی بالکسر مصدق است فی القاموس

نوعی است

الفعل بالکسر حرکت الانسان او کما یومع کل عمل متعین کما قال حنظل کذا لم یزید و کما یومع ابو حیان
 در ارتشافات غیر از این خاصه جداگانه قرار داده و نشانش انتخاب آورده و مطابقت فعل ای مجرد
 نحو غنم ما غنم آمد و گنم کردم در اینست ابو حیان گوید مطابقتش با مجرد و قلیل است و کذا فعل
 از این عن سبب اینست قال بن الحاجب بعلیهما فاعل و موافقت مجرد خود در واقع و کذا کذا کذا
 کذا فی الارشاد و فاعل شجره و جرحها و در آمد یا رسید فاعل و فاعل نحو ارمی فاعل و فاعل ای مردار
 یعنی چادر پوشید فاعل و فاعل شجره و شجره ای زید و عمر و بهم خصوصت کردند
 فاعل و فاعل و فاعل خواه مجربش زیاد و باشد نحو الایام کسوف علی کذا فی التاج یا المعنی دیگر
 آمده باشد نحو سلم به در سلم یا مس نحو اول بدست و سلم کسوف معنی سنگست و مجربش سلم کسوف
 معنی سلامت ما و از آنست انحرز ابوعلی چه او میگوید فقیر اسم فاعل منقرست و از آمدن مجربش
 انحرز یا ما در قاموس فقر کرم فقیر موجود است خاصیت استفعال طلب ماخذ و لیاقت چیزی
 باخذ است نحو استتقت که طلب طعام کردم از مثال طلب است و استتقت کتب جامه لائن رقه
 موجود شد و این مثال لیاقت است و علت جمع کردن طلب و لیاقت آنست که در لیاقت طلب
 تقدیر است یعنی چون جامه از کسنگی و وسوگی نزارا سپوند شد گویند طالب سپوند گردید و از اینجا
 که علامه زنجشیری در مفصل و این جا درین شایه مسئله اش را در طلب تقدیری مندرج ساخته اند و
 وجدان نحو استتقت یا فاعل او موصوف بکرم و حسابان بالکسر یا بضم کما بهم ای پیدا استتقت
 چیزی را و گمان کردن آن موصوف باخذ اما بضم معنی حساب کردن شمار کردن است و لکن کسوف
 نیز آمده نحو استتقت که نیک پنداشتم او و فرق در و حسابان و حسابان از قبیل فرق میان
 و گمان است که قبل از اعلامه زنجشیری بجای حسابان اصابت و رضی الاعتقاد فی اشئی علی صفة
 هر گز کرده و این حاجت ایضاً مفصل در نیاب میگوید لاصابة علی صفة و قد تقدم ذلک فی باب
 الفعل و من قولهم استتقت ای تصدته لذلک کما احدثت ای و جدت محمود و در باب افعال حیدران

خاصیت استفعال

یعنی فعل الفاعل الفاعل نفسه و در الله مرد و کس فراینده صفت باشد و در صدمه مرده + + + + +

وجود الشی علی صفت ذکر کرده مثالش نیز آمده آورده و تحول و غیرش و فعل گذشت بدان قسمت ضوی
 استیخار الطیبین کل من سنگ شده یا مثل سنگ سخت گردید کلماتی الرضی دوم معنی شو نیست الشاة
 گویند ماده مثل شکر یعنی زگر گردید و اشتقاقی بجز شتر ز نانه نظری صفاتش مثل صفات تاندر گردید کلماتی
 فیصل فیصل فی شمس العلوم تشبیه بالانارة و ما یعنی در تعلق الفرائد سیکو یا می صادر گانه تاندره و فی
 الصحاح فی باب الفانث فی مثل استنوق اکل ای صنف گانه تاندره انتهی الا لثم الحروف عبارت صحاح
 در نسخ عدیده چنین یافته ای همانا تاندره میسر لایس و یکنون فی حدیث او صفت شئی بخاطری غیره و فیصل
 الیه انتهی و این فی مثل است از مثال عرب که نیز تاندره از ادق شخصی که سخن را بسخن دیگر غلط سازد
 و صفتش آنست که سبب بن علس شاعر و بر سر سلطان عمرو بن هند تصدیقه میخورد که در این صفت شتر ز
 ذکر کرده بود چون نوبت باین شعر رسید **و قد انما فی التمر عند احتضاره و حاج علیها لبعیر** و کلام
 طرقت بن العبد شاعر صغیر السن که نهایت شوخ و تشنگ بود گفت استنوق اکل یعنی صیغره را که از غلام
 مخصوص تر مادگانست متعجب گاه فعل ثبوت گردانید پس گویا شتر ز نانه شد سبب از عده جوایش
 بر نیامده گفت روزی زبان طرقته او را بقل خواهر رسانید و بچنان شد کلماتی کتب الاشارة تا ظاهر
 این کتاب ترجمه این مثال چنان خواند و دراز کاره بوده اند بطبعه نوشته اند شتر ز نانه سر سبز
 شد و بعضی شرح گفته اند شتر ز نانه را ببرداری مثل آنچه مثل گردید و انما و نحو استنوق الطیب بضم قان
 فتح اجمع قرینه بالغیر معنی ده و شتر س و وطن ساخت قرینه دارد قصه از کایت خود اشتد حبه انا شد و
 انا الیه رجوع خواند غرضی بر آن که در شمار کردن قصر از خاصیات این باب مسامحه است و نحو الالباب
 کثرت اشتار معانی متبرست که اعرفت اولاه قصر در زیاب کثرت و آشتهار از ادبل در تفصیل استیخار
 بود که بجایش موافقت فعل بتسویه العین می آورد که فعل فی الاصول و آنچه بعضی در تفصیل استیخار و تطبیق
 الکتابین فرموده اند فیکن معنی فعل بالتسویه معنی است بر فرق نکردن میان خاصه یا بی هو فقتش

۱۳۱ من الطویل القیوس ۳۳ سنه ۱۱۸۱ اقل از ششی قار طبع ۱۳۰۰ ص ۱۳۰۰ داغ کردن شتر ز نانه ۱۳۰۰ که معنی غیر
 کدم طلب فی غیر طلب ۱۳۰۰ ص ۱۳۰۰ در اولان عارض قطع آبادی است ۱۳۰۰ در دراز بعضی تحقیق لوی و غلام می
 است ۱۳۰۰ در اولان عارض قطع آبادی است ۱۳۰۰ در دراز بعضی تحقیق لوی و غلام می

و عشو شبت الارض و احوالی مبالغات بالزوم مبالغه مسلم نیست در اینجا است که این مالک که تسبیل
 سگبویه انوع عمل لمبالغه و تصدیق در این است که در احوالی مبالغه شمی صداره شمی صلوا و احتوقف
 اصول و المثل صداره کاتخف فی الاخر ج و اعروق الفرس صارت غرق احد و ب نظر صداره صاحب انتمی
 و عمل المصنف مطیع علیه جین تألیف الاصول حیث قال فی انوع عمل مبالغه و بطله لزوم علم نقل لزوم
 المبالغه لقمه احوالی گوید بل ارتفع لغات چنان ظاهر شد که غالب در بیاب صیر و است که المبالغه
 علی جن طالع التاج و دیوان الادیب غیر بما و مطااحت منقذ ای مجر و تمجید فاشو فی مجید اول و بسن مجید
 شد و آنست و له تعالی زنون صدمه هم در قرآن کرانی التعلیق و موافقت استنقل برود ناد و نحو
 اطولیت و ستمایه شیرین بنده شکر افرو گمان و از آنست قول الشاعر و لو كنت تطحن جبین شمال
 سامت و لك النفس اطول لك كل خليل و گاهی موافق تفضل بود نحو ائتوشوشن و تشن لباس شش و شست
 و ششیا کلامه شست که صاحب لباس شش و کلام شش که در موقوف خط موقوف اولی و اولی المصطفی
 و مبتدی خود کونی رفت در استخفا و مقدار شد و ذی الرطب شنی جید خراباد انجلال و افضلال سها

تخف الارض و احوالی
 و المثل صداره کاتخف
 فی الاخر ج و اعروق
 الفرس صارت غرق
 احد و ب نظر
 صداره صاحب
 انتمی

لزووم مبالغه کاتخف است و لزوم این دو باب شک نیست لیکن کلام در لزوم مبالغه است چه کتب
 معتبره از ان انفری پر نیست و لکن ما عیب طاهری ای کی ازین هر دو خالب نحو مجر و حاکم
 شد و اول احوالی که چشم شد اما در اول عیب لانه همیشه باشد در فانی عارض لکانی الرضی و نحو از هر دو
 مطلوب و کثر نحو که رعیت کرد و اهل اللیل شب ثابته شمس سید با خود از بیره اللیل معنی در وسط شب لکانی
 التاج پس کلام با راسته منحوج است نه برای تردید و شک که آنهم بعضی اشارتین و در بعضی نسخ و ان
 و عیب بودی ملاحظه دیده شد ازین مذهب نیست غیر این هر دو است الوجه با همه گر لون اغلب است از عیب
 و لکانی فی العول غنیه لون و قلمه عیب و گاهی انجلال مطامع مجر و باشد نحو نحو عن الفصح خارج عوی
 باز گردانیم او را از قیج پس باز گردید درین مثال سه شند و است کی ظالی بود نش از لون و عیب دوم

خاصیت احوالی انجلال

سکه و اگر شمی که بر بی هر گاه سوال کرده شمی بر انفری کند بر نفس تو شیرین و عیب شنب و هر دو است از جمله اولی و هر دو است
 خود قاعه شمی ملاحظه عن فصح انجلال فی انجلال مندر و کلامه در اول بعضی سها جین صداره کاتخف علی کاتخف فی الاخر ج

و گاهی مقتضای نیز می آید و غرض از آنست که خبری از فعل مرد باز فرماید و گاهی موافق فعل یا
 نحو غفر و غفره و آواز بلند و او فو لیا لیا اما آنچه در بخشش در مفصل مثال مقتضای نسوگ و تره بوک آورده
 و این حاجب در مضامین بعد از داشتن از بیاب گفته مقتضای بودن تره بوک فی الواقع است اما نسوگ
 مقتضای نیست چه خبرش مستتر است یعنی بگفته منقول شده و عجب است ازین هر دو نام فن چه این دو
 لفظ از لحاظ است نه از رایجی زیرا و او اینها از دست نه اصلی و لذا از باب لغت در سبک و کلام
 آورده اند و اقتضای لازم و لفظی فعلی مطایع مجروری بود تحقیقا و ثبوتی و ناخبر نیست او پس
 رنجیده شد یا تقدیر خبر برایش شاد شد چه مجرورش نماید کذا فی الارتشاف و در مجل نیز آورده و هر لفظ از
 هر مقتضی گردید و کذا فی اقتضای این باب فطال بلانم مطایع مجرور است نحو طامته فاطمان تسکینش
 مردم پس مطمئن شد و در مجل نیز آورده اند و در روشن شد در شدت تاریکی شب و بعضی نسخ این
 عبارت نیز دیده شد و بجز مقتضای و غرض ظاهر است و گاهی موافق فعل بود و چون در او نیز مقتضی شد
 و مصنف در اصول این هر دو را است مبادی نیز گفته و فی الملحقیات مبادی ایضا ای در ابواب
 ملحقیات مثل خلق به این نیز مبادی است شمول معنی امرع و بقره کثره و جود و دفع الصوت و حوکل سخت پیوسته
 در او از مبادی با جمله است نه لزوم آن زیرا که در بسیاری از ملحقیات مبادی باشد نحو التوکل است
 رخص و همیشه با جویشین سخن نرم گفتن کذا فی التاراج باید دانست که مصنف علام در بیان خصائص
 مقتضی عبارت را جایجا بکار برده است که گاهی مضمونی را عبارت عربی و گاهی بقراسی و گاهی
 موافقت مجرور گاهی موافقت فعل و گاهی با تمل و گاهی مبتدی و گاهی بنا و مقتضی و گاهی مقتضی
 آورده و مطلب یک بر واحد است اگر چه مفهوم موافقت فعل موافقت مجرور فرق عموم و خصوص است
 اما فرق مذکور مقصود نیست و لذا جایکه درین کتاب فعل آورده در اصول مجرور گفته الا ماشاء الله و کذا
 قال شیخ التسیل فی شرح قولی است و موافق فعل و موافق المجرور یعنی تا ذکر در رای خصائص مذکور
 خاصا بسیار است که در کتب فن مثل تسیل و شرح آن و ارتشاف و شرح اصول مصنف مذکور
 است فی الفاسوس الیه و کذا است و الفاسل فی لغتی در ترمه بوک کما یسوج فی مشیر ۱۰ نه خود الله برده + +

خاصیت افعال
 خاصیت اصطلال
 خاصیت الحركات

کام بحروف درین باب است که مستوفی حاصل می نصفاً لحن و در برخی تالیفات اخیر است که
 خارج الیرا الانجا به بیعت مصنف بر قدر ضروری اند شریح کلام مصنف اکتفا رفت تا طاعت نیز میزاید
 فصل بدانکه جمله افعال و اسما چه هر قسم است مراد از افعال متصرفه است که همه صیغهای ماضی
 و مضارع و امر و نوری از آن بیرون آیند زیرا که افعال غیر متصرفه مثل فاعل کاد عسی میس جبار و غیره ماضی باشد
 و مراد از اسما همی گفته است یعنی عربی زیرا که مبنی با نواع اربیه تقسیم مبنی باشد و در اینجا اشکالی نیست که قومی
 تقریرین آنکه اگر در مصنف است که هر فرد از فعلون هم چهار قسم است خداوش علی و اگر طلب است که هر قسم
 اقسام یعنی ثلثی در باقی و نحاسی چهار قسم است نیز غلط است زیرا که فعلون و عجمی هم باقی و محمل نباشد
 و نحاسی هم معنی می شود صریح به الاستراادی فی شرح الشانیه و اگر تصدیق است که مجموع افعال اقسام
 اسم و فعل من بیست مجموع چهار قسم است نیز مخدوش است زیرا که بنا بر علی بدانین چهار قسم برای کل
 خواهند شد و اجزاء نسبت کل از اقسام میگویند و اشکال کرده اند است که قسمی از اسم و فعل خالی
 ازین اقسام آید است بلکه قالوا و نیز و اقسام بحروف این جاب با صواب مینماید چنان معنی با افعال غیر متصرفه
 و اسما می غیر ممکنه هم صادق است پس تقیید تصرف مکن در فعلون هم مفید نخواهد شد و اگر گفته آید چون
 بنکر این هر دو قید نه داشته این اعتراض به درستی شود و تفکر قسم اول صحیح وانی و در بیان
 که از حروف اصیلان حرف علتی و اسما و اسعد و هرزه و در حروف ایک چنین بود و این تعریف بود
 نخواهد است و بنا بر علی در صحیح و ممزور و مشاعل مضاعف اقسام تسامنه اند و بعضی لفظی همزه و بعضی لفظی دو
 میگویند و بخش اول تعریف صحیح کرده اند اما صحیح نزد نحوایان لفظی است که آخرش حرف علت تاز و لفظیکه
 آخرش حرف علت و قبش حرف صحیح ساکن باشد نیز مکلف صحیح دارد و چون صحیح به اصالت خود
 سبب قوت و عدم نقلاتی میانند زیرا که مقدم کرده اند از حیث که نمیشود سلیبی است و مقدمات تانده باقیه
 وجود است و عدم مقدم باشد بر وجود که قالوا و ممزور گفته همزه داده شده هر جا که باشد و اصطلاحاً
 لفظ در آن رساله سخی است بنفید و طلاقی فی خاصیات الایوه خانه لفظی که لطیفه بر آن صحیح و مثل و لطیف
 مضاعف است و منتهو مثال ناقص در مضاعف صحیح آری اجوف اجوف است کافهم منه و را شده مرده - - +

لفظی که حرفی از اصولش نماند و وجه تقدیمش بر مثل است که هموز و اکثر طالع مثل صحیح باشد بحال
 مثل و مثل بصیغتها هم مثل لونه بیار و مطلقا ما لفظی که در اصول آن حرف علت است و احد
 یا متعدد پس لفظی نیز داخل است و در آن کسانیکه مقید بیک حرف ساخر اند توجیه از جانب شان آ
 که در اصل مرتب است و فعلی با سویی مقصود نیست یا اگر ایشان نفی را داخل مضاعف ساخته اند و
 ستعرف و چون کلمه استل بسبب اشتغالش بر حرف علت که جزو صحیح ندارد و از حال بجالی متغیر میگردد مثل
 بیارست آنرا این هم سوم گردید و این تسمیه از قبیل تسمیه بهم شبیه است نه از قبیل تسمیه کل
 بهم انچه در چنانکه بعضی مدققین گمان برده اند و این صفت تغییر اگر چه در همه تیر یافته میشود ولیکن چه مطلق
 بر تسمیه اش با این هم جاری گردیده قاله الرضی و لا مضاعفه و التسمیه لا اطراد و لا انعکاس فیها معونه تغییر
 در هموز نسبت به مثل صحیح کمتر باشد با مشهور در وجه تسمیه مثل است که با می مجرده این حرف کلمه علت و
 بیماری است که در بعضی احوال مرض گویند و چون فعل در مضاعف بیشتر است از انواع اوجه ظهور
 نماید از همه مؤخرش آورده و مضاعف از هموز چون ما مطلقا ما آنکه در اصولش دو حرف یکجاست
 عام است که متعدد باشد آن دو تجانس یا نه پس شامل است مضاعف رباعی از نیز غوز لزل و همین است
 وجه عدول از تعریف مشهور شاعری در معنی لاشن کجاست و چه این تعریف بر رباعی مضاعف صادق
 نیست معنی مثل و دون تیر از آن خارج است بخلاف تعریف مضاعف اما شامل است مثل سلس
 و قلق و مفتح و لکه اهل فن اینها را صحیح گفته اند بلکه اگر گویند اینها از شدت ندرت حکم معدوم دارند و بی
 آنست که مراد از دو تجانس غیر حرف علت است بسبب لزوم لفظی تحت مثل که مقابل مضاعف است
 اما بعضی عام تر دانند من بهنا کمال الرضی و نجیبی و القوه سیعی مضاعفا باعتبار و لفظی مضاعفا اعتبار
 اما هموز بر سه نوع است هموز و انفککت جمع کردن این حرف اشارت است بلکه هموز فا از آن
 باهما آورده است که این حرف در صدر آنها واقع شده و این نشان اشارت بیاب نهر است نحو الامر
 فرمودن و مضاعف بر نحو اناک بالکسر و غ گفتن و بر گردانیدن و کاف بکم نحو الادب و الادابه

سه یعنی چون کلمه مثل جزو صحیح ندارد که آن حرف علت است پس شاید شاعر بعضی که مضوع صحیح می دارد و اندر آن برده

فوزنگی و لایب شدن کسین بسیم نحو الاذن لکستوری و ادان فافتح نحو اللام بتدالو بتدالو و الاو
 پرستیدن کذا فی القاموس و القاموس و جواز فتنه علامت فتح اشارت بسوی قلت و شد و دست
 که نقل عن المصنف و سبب این اشارت آنکه شد و بعضی جدا افتادن از جماعت است و از آن
 بدانش مع اینها که من شد شد فی النار و فرقه شاده یعنی قلیل و جدا گانه از جماعت کثیر بود پس حرف
 جدا گانه باین حرفه مفید قلت و شد نسبت الواجب درست و آنچه بعضی مدققین در وجهش گفته
 اند استقلال حروف با ترکیب بیشتر است از آنرا در حالی باز بعد نیست اما کثرت در الواجب بگرایست و اگر
 با حلی التوسیر باور بعضی چنین در بعضی چنان و قس علی هذا سیاقی و از آنجا که مقصود درین نحو نما حرف
 جمع کردن حروف است اختیار است که اینها را بطور قلیل یا بطور اهم متون خوانند و همزه درین فکس حرف
 پس فاشاء فتح است نحو السائل المسئلة یزیدان و کاف بکر نحو الیم والملازمة واللأمنة بانس
 شدن سین بسیم نحو السام بالفتح و السام بالتحریک و السام و التامة بالمد و التحریک طول شدن
 کذا فی القاموس ضاد بقریب قلیلا نحو الزار بالفتح و الزیر کامیر بانگ کردن شیار دسینه و از حسب
 گفته آمده نحو البوس رسیدن معنی قال المصنف فی اصوله اما در صحاح و قاموس و تاریخ المصادر دیگر کتب
 ستارف الزین باین دیده نشد و همو کلام فکس حرف ن بر قل اشاء بفتح است نحو السید بالفتح ایند که در
 و کاف بکر نحو الرداءة بالفتح بر شدن و سین بسیم نحو البراءة بالفتح بکر شدن از ضرب قلیلا نحو النساء
 بالفتح عطفا دادن و التاء بالمد و الیمین طعام کسی که فی القاموس و از نظر نقل نحو القراءه مثل الکتابه
 خواندن کذا فی القاموس و معتدل دو نوع معنی ای بکری فی دخیف ای معتدل دو معنی و چون بقیف
 و لغت نام چند قوم بهم گنجه و چند طعام مخلوط است کذا فی القاموس یعنی معتدل بهم سبب استقامت
 حرف علت و صحیح لقیف نامیدند اما معتدل بیه حرف مثل دویت و او و بیست یا از کمال نیست کلام
 است معرقه سه قسم است اول مثالی که فاکله اش حرف علت باشد و آنرا از حیث مثل گویند که حرف
 پیشش مثال صرف صحیح است یا مرش مثال مر جوف است نحو عریج و آن دونوع است هادی و جانی که

سه که بر کمال است و در القاموس و در بعضی کتب است که کتب از این دو نوع است و در بعضی کتب است که کتب از این دو نوع است و در بعضی کتب است که کتب از این دو نوع است +

در عبارت صحیح و آن بایست صاده بصیده بصاوه اصطاده چه بصاوه رضاع صاوه صاوه صاوه
 گمان برده چنانکه بصیده مضارع است و درین حالت از فتح باشد تا آنکه در جوهری از صاده ماضی
 بصاده کسوز بصین است یعنی از سمع و چون حفظ صاده از ضرب سمع بعد از فتح فرقی ندارد که مکرر بوده
 و ازینجاست که فرقی در فتح المصادر در باب ضرب آرد بصیده شکار کردن و فعل فعل لغت فیه یعنی از سمع بجهل
 این لفظ از ضرب سمع است اما از فتح در کتابی دیده نشده کیف الاله طش از بودن حرف حلق و همین
 و لاش مفقود کسی ازین باب بطبع ریشه و هم نیاوردده قسم سوم ناقص وجه تسمیه اش آنکه بعضی با لاش
 ناقص ساقط میگردد و نحو قاضی علم برین و امیر و آن نیز و نوع است او می و اشارت الیه مصنف فسکوین
 پس در آخر کلمه اشاره بسوم ناقص و نیست و نون بصر بخار عا و با الضم خواندن و همین بسبع نحو
 ابرخی و الضوان نوشته شدن و پسندیدن و کاف بکرم نحو الرخوة شست شدن و فایض نحو الخو دور
 کردن و ضاد بضر بقیلا نحو الخو بقیلا و الی غیره و کسر نشسته بزرگ نشستن یا با طراف انگاشتن گذاشتن
 القاموس نوع دوم ناقص یعنی کما اشارت الیه مصنف صغری و در آخر کلمه اشاره بناقص است
 و ضا و بضر نحو الری تیر انداختن و فایض نحو اسی دویدن و همین بسبع نحو غشیه الفتح رسیدن و کاف
 بکرم قبیلا نحو الخو الریله نمودن و در معنیهای عقل سید اصلش نمی بود یا بجهت ضمه یا قیام او شد و از نصر
 اقل نحو الغشیه سخن بچیزه کردن و اراده غیر آن و داشتن گذاشتن القاموس و لغت دو وجه است اول
 مفروق که در آن حرف صحیح میان دو حرف علت فادق باشد و چون بعضی از لغت القاموس کلمات
 زائد از یک باب کثیر الاستعمال نیستند پس اشاره بقت و کثرت ابواب مثل سابق و جمع و تفریق
 درینجا ممکن نبود زیرا که اگر دو حرف یکی نوشته میشد و لالت بر قلت حاصل میشد و اگر متفرق نوشته
 میشد و لالت هر دو در قلت یا یکی بر قلیل و دیگر بر اقل مفوم میشدند از مصنف علم سلوب سابق استخیر کرد
 بطریق دیگر پرداخته که کثیر الاستعمال را از لفظ اب و قلیل و اقل را از حرف جدا گانه تعبیر ساخته ضرب ح
 س پس از ضرب نحو اوقی و الو قایته بالکسر بگذاشتن و از حسب قبیلا نحو اوقی بافتح نزدیک شدن
 و از سمع اقل نحو اوقی سوده شدن سم ستور گذاشتن و القاموس و تنسی علی حال المركبات

نبرد اخته لهذا سرف اوراق نیز بر همین قیاس کتفاست فلان الاطلاق سرف اوراق ایضا غیره من کتب
الذکره چون مصنف از ذکر احوال و متعلقات فارغ گردیده حالاً تصدیقاً بصرفات تعلیقات
مقصوده من کرده قبل از بیان شرحی چند بطور توطئه تمهید میزند بدین آنکه طرد افق و موافق قسمه
وانعت یعنی مناسب بقرینه تناسب من الاخت والاخت او الاختین آن و یاد افق کسب و اخت
آن و الع و افق فخر و اخت آن فخر و اخت بر معنی که اگر قبل از حروف ساکنه حرکات سه گانه باشند
حروف مذکور را قبل نمی سازند و الا قابل تغییر باشند و هر سه حرف مذکور را بعد از این گویند اول
از جهت آنکه در صوت در کلام درینا میآید یا بجهت پیدا شدن اینها الا امتداد حرکات و ثانی بسبب
در تلفظ اینها بدون تکلف بخلاف سایر حروف که ثانی الیه ای که مادد سکون و افق حرکت قبل
لازم است و درین سکون تنها لازم بخلاف حرف علت که در آن سکون نیز شرط نیست پس حرف
علت عام است از این جهت است که در واقع همیشه مه باشد و پس کذا فی بعض شرح المنصل
اما صاحب رعایه درین وادو یا فخر قبل نیز شرط ساخته برین تقدیر در در و درین معنی چه باشد و
ابو حیان هر دو را معنی واحد آورده و گاهی هر دو را در مطلق حرف علت نیز اطلاق گفته باعتبار این
که ثانی الخیار بر وی و کلام معتد ظاهر است این رای ابو حیان اینها را اگر چه طبع معانی دیگر نیز می تواند
اما آنچه قائل به اصل در مه نزد ابو الف است و یاد او و ثانی است در سکون و افق حرکت قبل
و تبدیل هر یک بر دیگر نزد ابو الف صواب برده و او است با این پس الف و ثانی من معنی است بر پیدا
بودن حروف از حرکات اما نزد جمهور حرکات متوالیه از حروف است و نزد بعضی کلام یک فتح دیگر نیست
کذا فی الارشاد و رعایه و تحفیت نظام چند و جلست علی اسکان یعنی قطع حرکت از صفت
بشکل و آن خصرت در حرف علت آن سه قسم بود خواه طرف اسکان خود قبول و بیج حصول قبول بضم واد
و بیج بضم و یا طرف تحرک بعد از آن حرکتش اگر کسره نتواند قبل بود ضم بود و نحو همین اصله و عین یا ضم
سه سین با فتح مختلف پس کسره است اما غیر از کسره یعنی کسره و کسره و کسره و کسره و کسره و کسره و کسره و کسره و کسره
بسیار است و در هر دو اولی ساکن که تا قبل از ضم مدغنی کسره باشد و در هر دو کسره و کسره و کسره و کسره و کسره
یعنی پس یعنی چهار بار در هر دو کسره و وجه در رعایه مذکور است و ثانی در الارشاد ۱۲ مذکور الله مراده +

مستقر قبل و اوجده کسره و قع شود نحو می توان اصله بر سهون با جمله نقل حرکت و جوبا منحصرست در اقسام ثلثه انجبار
 در مثل قبل نیز معهود است اسقاط اسی انگندن بدون نقل نحو معهود قول ماضی مجهول و تحریک اسی حرکت داد
 یکی را از دو ساکن یا اوغام نحو میگردید بجز کات ثلثه و الی بدون آن غولم کین الذی فی اغشوا لشد و حدفتا
 ای انداختن حروف صفت نحو کتبه یا بنزه نحو کرم یا حرف صحیح نحو سبت و ظلت اسلماست و ظلمت که
 از دو حرف افتاد و ازین تخفیف در اینجا تخفیف کلمه واحده است انداختن را مخصوص بحرف ساخته
 در نزد نسبت مرکب کلمه را حذف میکنند مثل رضایه در ضیاء الدین و زیادت حرفی آتیشک
 به بنزه و اول جمله انت پس نقلی که از اجتماع دو بنزه بهر سیده بود آنرا توسط الف میماند منع و گردید و نقل
 زیادت جمله است تشبیه و جمع چنانکه بعضی شارحین آورده اند ازین است که از قسم تخفیف نیست بل براسه
 افتاده معنی یا مصنف در اصول در تصرفات لفظی ذکر کرده است نه در تخفیف لفظی که لا ینفی و ابدال ای
 آذون سرعت یا حرکت بجای حرف یا کز درین عبارت لغت نشر مرتب است مثال تبدیل حرف
 بحرف نحو قال باع احوال بیع و ضو رب بصله ضارب رأسه و استیت زاء اسلمه از سن است
 و در نادره و مثال تبدیل حرکت چون نقل از قول ابن جریر فتح و او و ابوقه
 و بیع و بیع و او و کسره و تبدیل ضمه قاف قبل یکسره پس ال بابل در حرف علت و بنزه و حرف صحیح
 بهر سیده حیثه و ظاهر از کلام مصنف آنست که ابدال شامل است تبدیل حرف علت و بنزه و غیر آن
 از اشیای که در غلبه خاص است با بابل حرف علت و بنزه باید کرد و ابدال و غیر اینها باشد و گاهی بنزه
 نیز مستعمل شود ادعای بعضی پیچیدگی یکی از دو حرف هم جلس در دیگر نحو مد و عبرتک اسلمه مد و
 و عبرتک و سائل قول اصل و غامض مثل ابدال شامل است حرف صحیح و بنزه و حرف علت را و قلب
 یعنی تقدیم و تاخیر حرف آخر است از غلبه یعنی ابدال حرف علت نحو اوار به بنزه و فتح یا اصله
 اوار یکسره با و بنزه میان هم بر قستی کندی بالکسر اصله قوس بنفستین و دو و قبل سین مع قوس
 پس معنی از هر دو و او شده دگره بقاعده و لقی قستی کردند با هم نقلیکه در ابار و قوس بود از تقدیم و تاخیر
 ذکر شدند گردید این بیت ای خواندن همزه در میان همزه و حرفی که در حق حرکت همزه بوده آن

بین این قریب گویند یا در میان بهره و حرف که در حق حرکت ما قبل هم بود و ان این بین بعید گویند
 و اصل در تخفیف بهره بین است این مستندون اگر بهره را میان مخفف و مخفف و در آن زمان بین قریب
 است و اگر میان مخفف و مخفف یا خوانند بین بین بعید است اینست بهشت اقسام هشتگانه
 تخفیف در اصول هر دو حرف را نیز قسم تخفیف شمار کرده اتفاقا اعلیٰ و تعلیل تخفیف هر دو سلف است
 و تحویل نیز گویندش در بحقیقت خارج از اقسام مذکوره نیست زیرا که ستمت در اسکان مخفف است و تمام
 و حذف و ابدال و قلب مکانی و اشل اش در سابق گذشت و در آن حرف علت : او و یا و الف متقلبه
 ازین هر دو است زیرا که در آن ممکن نقل الف اصلی یا فتمنی شود و در آن تخفیف تغییر نیست علی الاطلاق
 در نفس لفظ بدون انضمام چیزی دیگر پس صاف بود بر تغییر حرف علت در سهای ستمت مثل ابوک ابابک
 ابیک و تشبیه و جمع نحو سلمان و مسلمین و مسلمین چه این تغییرات بطور اعراب است که از انضمام
 عامل حادث شده بطریق تخفیف مطلوبه از اضافت تخفیف بسوسه حرف علت خارج شده
 تخفیف بهره و اتفاقا تخفیف حرف صحیح مثل مکان سین ام و تحریر است از هب و ابدال طی
 علی بن عقیق و بین بن نوح صدق که میان ضاء و زاء بجهت خوانند و حذف علت آفر از عرج و از اینجا
 توان گفت که میان اعلای تخفیف بهره تا این است و میان اعلال و هر یک از اسکان و تحریر یک
 و او تمام ابدال و حذف عموم و خصوص من وجه اگر گوی در نحو و هم صلها بوی و در مورد علم بهره اصلش
 عالم بانف تخفیف حرف علت و اقسامه عمدتاً کسی این را تعلیل نیگویرد و این است که مراد از تخفیف باعتبار
 قانون است در تغییر کلمات مذکوره بطور قانون نیست معذره در علم حصول تخفیف نیز مسلم نیست
 اصول پنج اصل یعنی قانون نامه یعنی قواعد معنی قائمه باید دانست که بهره در اصل از بود و آ
 بقیاس آسای سایر حرف که ستمت هر یک جزو اهل ستمت قاعده و او ختم با فظترین حروف است
 جانب خلق و معینه از اینجا است که اصل در ستمت کسره قرار داده اند چه کسره نیز ستمتین حرکات است

اصول ۱

شاه اشاعت بر وجه اعلال در حذف و قلب مکانی که اینها جزو بهره بیرونند از بهره ستمت و ستمت بر
 آنکه حرف خاصیت و عامیت است علی ستمت التفصیل فی دریا و آیه ۱۲ منه و ما شاهد مراد + + + + +

انحراف و روی عن سویه القیاس فی انشائه و آله ته سهل است که بجزه ثانیه اش خلاف قیاس اول
بجست استغناء فاعده است و مکتوب شدت اذ کفر باشد اصل کلمه است و بعد او و با وساکین
و کلمه فاعده که نماندند اما امتزاج است از مثل سو و در سبب است نه برای الحاق اختراست از نحو جبل
و جواب کما استعرف فی الاصل الاتنی رواست که انجلس ما قبل یل گردد پس اذ فاعله
کالزم است یعنی جائز است که او را بجای خود بگیرد یا بدل کرده ادغام سازند پس این مجموع تصرف
جائز الوجود و الحکم است اما بر تبدیل ادغام واجب و درین باب وجه تخصیص این تخفیف آنست که
بینین سبب لزوم اجتماع ساکنین نمی تواند و نه حذف بیک حرکت بهره با تبیل و الا تحریک ساکن
لا یضع لادغم که خود آتش تصخیر فاس جمع فاعله یعنی بر اصله قیاس بجزه هزواش را بیا بدل کرده ادغام
گردد و قیاس اصلش مرفوعه بصیغه مفعول مؤنث از قراءات بود بجزه اش را و ادغام ساخته ادغام کردند
و خطی است اصلش نظیبه بود و آن مصدر است یعنی خطا هزواش را یا کرده ادغام کردند و بعضی قیاس
در شیء در بر غیره لازم شمرند اما تحقیق آنست که اکثر لغت مشتمل شود گاست بر اصل نیز آیه ازینجا است که تا فاعله
یعنی را در تمام قرآن و نیز فاعله این کوان در البریه بجزه خانه اند فالین الحاجب کذا فی الحار بروی
اصول دیگر در با ساکن فاعله بود و غیره است اختراست از مثل ساکن یسأل تساءل و لایزاله
تبول حرکت عتده غیره است اتعالی اختراست از نحو امل یعنی اخرج زیرا که نون انفصال ساکن
لوضع است اگر او متحرک نماند و بی ضمیمه نازوم آید جائز نظر و انظر ایضا عند بعضهم رواست که
ببینه است از وجه کتف به بدین وجه یعنی هیچ عین تصرف جائز است اما با نظر که اولاً حرکت بجزه
بنا قبل از بدینجهه بجزه از حرکت نیز آید چه بود نه تلف حکم جمع لفظی دارد پس تقدیم هر یک این معطوف
و معارف علی کلمه کلماتی بر اولی آن و غیره بجزه شرح آورده اند که در تقدیم حذف اشارت است با بکار
صداقتی است که ساکن نیز از هم خواهد آمد و تخفیف بهره با ساکن نیامده پس جهات زنده
نماندند و از سلسله نیست و این سخن عجیب است چه تخفیف با ساکن قیاسی لازم آید که بر همان نظر است

و چنان نیست بل در اینجا مجموع نقل و حذف تخفیف واحد است مهندد صور تقسیم حذف همزه حرکت کلام
 چیزی باقی خواهد ماند تا بعد از آن نقل و تحویل خواهند ساخت و قوله ساکن غیر مذکور است اما در اینجا ساکن
 مذکور حرف صحیح باشد و او را می چون سکنه اصلا ساکن حرکت همزه بسین برده هر دو همزه را انداختند و کلمه
 او را و یای اصلی بود نحو سوسویت اصلا سوسوگوسویت و سوسوگ و او و یای زائده برای الحاق بود و سوسویت
 بسینی کسار و جوب بجای بسینی بود و فرغ چشمه کوفی القاسوس صلحا اجیال و کواب طلی بحرف شیار و کلمه
 او و یای زائده بر سه غیر الحاق در دو کلمه باشد چون تمید کلمه واحده در قاعده اولی است و
 درین قانون خلاف آن مستثیری است اعتبار عموم درین قاعده از کلمه واحد یا کلمه متعدده بودنش در
 کلمه دوم نیز نه بلکه اول و بعد ساکن غیر مذکور می تواند و لهذا مصنف علامه در تقییدش گوید و باحوال اموالهم
 او و سکون هم فروختند آنها مال است خود را اصلش باحوالهم حرکت همزه را بر او داده حذف کردند
 و کلمه اصلا هم از حرکت همزه زایم داده حذف کردند و الحرف و سکنه اصلا هم از حرکت همزه ثانی را بر او
 داده انداختند و همزه اول سبب استغناء افتاد لیکن اکثر سبب هم اعتبار حرکت ثانی است که حکم سکون
 او را و همزه اش را باقی دارند اگر کوفی بر سه و خوش در کلمه دوم ایراد چهار مثال از چه راست گویم
 زیرا که ترکیب دو کلمه مختلف سه احتمال دارد از فعل و اسم و این مثال اول است و از فعل و حرف این مثال
 دوم است و از اسم و حرف این مثال سوم است اما الحروف و الحقیقت مثال اول است که بنا بر چهار شایسته
 و حذف همزه لام تعریف علی اختلاف الایا هر دو را مذکور ساخته و مخفی نماز که همان از حرکت همزه درین قاعده
 مطلق است نه فتحه خاصه چنانکه در همه مسئله مصنف توهم میشود و لهذا در متن انگیزه و کلمه با یک سن شاکت
 بنگار رواست که باقی الحار بردی قائمه کسائی و زاده سحر فی الاحمر و الارض الحرف و انحرش با ببال همزه
 بلام نقل کرده اند و عا و ثولی با ببال سومین بلام و عا و اولی نیز آمده لیکن بعد از در سری در سری است

سکه در بعضی شرح بر این نقل کردن مثل حواله المصنفین قاعده می حفظ آمده و قاعده اولی چنین گفته اند که چهار نامه حرکت کلمه
 آنها شده و نه و حالت بر سطله داد پس جز آن شده از هر جا خاه که داده و مان جزو کلمه است و از علی شتر و افراست که داده و مان بر نامل دولت
 دارد و انتقی بیاصله تابع نظر از آن کوا این سخن از قبیل توطئه القوال است و می دانم که است کما لا یخفی علی من یرع شریة الاصول این
 نقل فی سند حاصل است چه برین تقدیر مقرر شد شاکت عدد اولی می تواند بود بلکه شکی نیست که معنی است و لالت و در ۱۳۰ و در ۱۳۱

نحو جاریه که گام من اصف اول شش تا بی حرکت است ثلثه نحو ادوب واکثمه و اادع اول مضموم ثانی بجز حرکت
 ثلثه نحو ائیب تکلم مضارع یا ماضی مجهول از افعال و اول ویدم تصغیر آدم و اقم چون اندم هر قدر از علم
 سازند و ازین اشک نیست اول ستم است و هم مفروض فعل یا مشمول قاعده اول و مضاعفند و چه
 تضاد است و این هر فریه است که اگر باین فندان یا فریه همیشه از اشک اول و این دو اول و از جمله ثانی
 در غیر موضع لام است بقرینه تخصیص جمله و اتمه لام کلمه در قانون مابعد حکم مستغنا داد پس و اند نشود که این
 جمله ش عام است لام کلمه را در اولش بیابیم حال واجب است یعنی با صد یا کسوا شد یا نه قاعده
 این قاعده اگر چه نزد جمهور است و واجب است لیکن اثبات هر دو بحال خود یا تسبیحی بی یا زیادت
 الف بینما نیز متنی است بدان که اول این مالک یا شاه و مقبول است که فانی با جاری می و از آنست
 اللهم اخرفی خطائی برده جمله تسبیحی ثانی بر ایت قرآنی کوز و این عار و الا لیل جمله ثانیه بیاد و ثلثه
 بر ایت قرآنی سبده در کلام نمیدانند این مالک بر خلاف هر دو جمله مضموم و الواو و بدل کنند
 اگر چه بعد جمله کسود باشد نحو یا و در حالت فتح و ظهور بی بدل کنند و نزد اخفش مکتوبه کسود مضموم
 و او شود پس در ائیب جمله ثانی و او شود و عجب است الا صنف علام که قول اول بر این مالک
 مشوب است و حال تسبیحی قول بیوم است و تبدلش یا صرف قول اخفش است که مصنف تعجیب است
 شافیه نیز قاعده نزد جمهور قریب داده هر چه رضی حیش کمال و او جاریه فعل کسود و ضم همین لغت من
 اتم او تم تحت بیومید و اتم بالبا و عند الاخرس ای بن مالک تسبیح بیان این قاعده چنین گفتگان
 حرکت و الا اولی بغير المصاعده ابدیت الثانیة یا و ان کسر مطلقا او تحت بعد کسره او کانت موضع اللهم
 مطلقا و او ان تحت بعد مضمومه او مضمومه او ضمت مطلقا خلافا لاقول اخفش فی بدل الواو من الكسوة
 بعد المضمومه و ایا و من المضمومه بعد الكسوة بالجملة این مالک تبدیل مضموم بود و تفرود نمود است
 بل بطور قاعده کلیه نزد جمهور بیان کرده و عجب است که مصنف علام در اصل بجز قول بلکه جانب

تسبیحی و تسبیحی

له عبارت شافیه نیست و ان حرکت و حرکت با تبدلها واجب تبدیل ثانیه یا ان اکثر قبل او کسوت و بیانی خود
 ثلثه اتم است از جمله کرم و خود شود ۱۲ ثلثه یعنی جمله اول بر هر کس که متوک باشد ۱۱ مضموم باشد مضموم
 + + + +

این مالک نسبت کرده و اصول بظن قبل جانب خشن نسبت نمودند و در پیش خلاق است کما
سبق اصل دیگر نیزه ساکنه و متحرکه بعد از هر دو متحرکه یا ساکنه بناگردد در وضع لازم و این
قاعده سازده صورت و در وجه اگر از تراشیدن صغیر و برج و غیره و نظر بناکنند در هر یک چهار حالت
یا صیقل حرکات است که اعراب وقت در آخر پیدا شود پس بعد از این قاعده یاد روزیون جعفر
افت گردد که مقصودش در موازن برنج بقانون قاضی میفید و در مثل برین جمله یا قلیش کسره گردد
و شاع کاف منقوص شود و موازن برنج قاله الازهری و سوطی در جمع ابواب شرح مع اللمح می آید
بجزه مانی در آن برین اولاد و شود سبب نموده یا قبل پس ضمیره کسره گردد و او با و فحی نام مذکورین صوری
سازده گانه مسدوق ساکنه بعد ساکنه یعنی موازن نظر بحالت وقف یا جمع ساکنه نیز داخل است
همند کسی از این برین یا بحالت یاد برین قاعده مندرج ساخته بن متحرکه و ساکنه بعد متحرکه گفته اند
لفظ قانونی خود بعد ساکنه ایضا گانه ذکر کرده اند در این قاعده خصوصیت لام کلمه بنام بدل شامل است
همین بلام هر دو را گرد زمین ثابت مانده داد خام باید سخنان و لال و زایش در لام کلمه یا شود مصنف عظام
سرد و قاعده را بنظر انصاف خلط کرده بجا آورده و چون مست باعث انداز صورت مذکور در این قاعده
و شاید بنکلام تا بقصد اصول برین مساعده مطلع گردیده که در جمله قواعد نیزه متحرکه نامیه آورده و بعد متحرکه
و ساکنه بصیرت آرد فی موضع اللام در شش بر مثال متحرکه بعد متحرکه و ساکنه گفتا ساخته اصل دیگر
نیزه مفتوحه منفرده که نیزه دیگر با او بنا شده بعد کسره که بر غیر حرف نیزه باشد یا گردد و بعد ضمه
او گردد و او را در یک کلمه نیزه یا مثل غنبله نیزه یعنی منفرده مع بسره بالکسر یعنی دور و غمه
نومرت بلام بیباصله یا بیجوقی بضم جیم و فتح و او اصله چون بهمزج خوانده که ظرفیت از طرف
خطا که در آن خوشبودارند و بالایش سرپوشی از پوست باشد و در و کمر نوحه غلام و بی اصله بی اخفش
بجزه منفرده بعد کسره یا بر خلاف سیوسیا ستاد خود که بین برین میکنند کما سیاسی یا گردانند و در
و صورت بحال بجزه اصله مستهزلون و اندر بعضی باست موحده ای که عکسش کرده اند یعنی کسور را

شماره ۱۱ است در این صفت و در سوره یونس و دل س سیرت ۱۱ است و در سوره یونس ۱۱ است

بعد ضم و او گرداند نحو قول و غلام و بریم صلهما قول و این چه بعضی بکسر بعضی مفتاح خوانده اند و هر دو
 خلاف سوق العبارة افکار سیه و بعضی گفتند در دست قلب مقرر که بچرف حلت ساکن که
 یو فحق حرکت ما قبل همزه باشد بشرطه افق حرکت همزه و پایش کدانی الرضی و الحجار بردی و الاصول
 و شرحه و سیویه گوید این کلام در دست کلام ساهی است و در ضرورت تقصیر به قیاسی نحو منشاء بالف صلهما
 منشاء همزه بعضی عصابیکه که از باره تا دیب چار پایان باشد در کس ضم و سکون اجمع رأس
 یعنی اصله رأس بعضی در مستترین ریاسه ساکن صد استنزه من همزه قبل یا همزه در ایاتی لوان بیای
 ساکن بدل کرده از اجتماع ساکنین حذف کردند پس اگر قول مصنف را درین کتابه اطلاقش گذارند
 و مقید بقید مذکور نگیند که ما چون ظاهر لازم می آید که همزه تخم یا بالف و همزه نسیل یا واد و همزه مستنزه لوان بیای
 بنا برین قاعده بدل کنند حال آنکه این سخن روانیست کدانی الرضی آری گاست همزه کسوره را بعد از
 سازند و این عمل نهایت قلیل است و اذ آنست لا یتقام در قول شاعر صد لایعجم و تحفی نمانده که اینست
 در ما بین کالمطر الخلیل من الیه من واقع شده قول خفش است الذکر و مسئله بعد مروضع هر دو واحد
 چنانکه میگوید در همانند مستنزه است ای در مضمو بعد کسره در یک کلمه چنانکه در مثال مذکور یاد رود
 کلمه نور مرت با ساسه تسلی ای در کسوره بعد ضم در یک کلمه چنانکه در مثال مذکور یاد رود کلمه نور
 بعد و این هم بین وین مست قریب باشد یا بعد چنانکه در خفش قریب و در با بعد مضوم میشود و این خوب
 سیویه و ابان با دست اما ابوالحسن شرح و تالیفاتش بین بین بعضی گفتند پس کدانی الرضی
 و شایع ضعی می آید و بعضی این قول جانب خفش قریب کرده اند پس قریب اول میان همزه و واد
 باشد و بعد میان همزه و واد ثانی بالعکس و در همزه بعد الفت سواى الف نحو خطا یا جمع که با اول
 شود بین قریب ای و جمادک زد و واد که در قبل اصول مموز در الف تخفیف لفظه بین قریب
 نیز که در سبب حرکت از میخا و الف که قبل او دست متحرک نمی تواند شد و نه حذف همزه و نقل حرکتش

سه و اذ آنست این شرحه سانت بر این اصل شده فاشته و غلت قبل با کانت لم نصب به من سه و ان است
 سه بر اعات استان و الا یتقام و الا یتقام جمع الحسان منی نهما سه سان را پیوند است و پیوندی زی بر پیوند هم
 کرده است او را زبان ۱۳ من فوراً شد روزه

کما قبله الشرجس باقیمان او تمام باشد قبلش صلاحیت قبل حرکت منقوله داد نام نادر و سبب
 سببه مثل پشیا و بودن نعل حرکتش می باشد چنانکه بینین قریب است در میان امی همزه
 بعد فتح و سبب امی کسره بعد فتح و مستقر ^{بسته} کسره بعد کسره در وقت مثل کرم یا نفس امی
 بعد فتح و در وقت ^{بسته} جمع اس امی ^{بسته} بنده از مشد یک کلمه در مثال محمد و قال برده هم نام
 و قال باونگ و این اساتذ از مشد و دیگر وجه عدم جواز بیدرینها آنست که در مثال و مستند بین
 در وقت سبب قیام حرکت همزه و قبلش حال قریب بعید کیست پس اختیار بیدر غیر مشد و تطویل
 الاطامل است و کسره و همزه سبب هم و و ف اگر چه از تسبیل ضعفی در آن راه یافته اما بودنش مثل الف
 که از بعید حاصل خواهد شد بناقی آنست باجمود چون متحرکه بعد حرکت نه احتمال نه احتمال دارد از اجزای
 ابطال نحو کبر و چون بالاتفاق در کس و مستقر با عقول قبل ازین متکرر شد پس آنچه باقی را در اینجا ذکر
 ساخته حاصل فرماید اگر اجتمه اکثرین هر تین ضعیف الثانیة والثالثة و تحقیق که اول
 و الثالثة و الخامسة هر گاه جمع آید از هر دو همزه تخفیف کرده شود دوم و چهارم و باقی در شسته
 شود اول و سوم و پنجم زیرا که اول از دوم لا غمیر نه از اول پس هر ثانی تقویع و نسبت او نشد که ثانی نسبت
 ثالث حکم ثانی دارد به نسبت اول بعد تخفیف راجع خاص بازش مثل اول است پس هر چهار مثل سفر صیغه سانه
 و یا کسند یا بدل همزه ثانی بیای قانون متحرکه بعد متحرکه یا اگر در موضع لام و اگر از همزه بر وزن مذکور
 بیای سانه و پنج همزه و او یا اگر گویند یا بدل ثانی بیای و بقاعده او او دم و یا بدل چهارم بیای قانون سابق الذکر
 بر وزن قریب را یا که گویند بقای ثانی بیای بقاعده ایمانی به قلب راجع بالف بقانون آسمن بر وزن
 همش آبی بقای ثانی بالف بجز آسمن و بقای چهارم بیای مثل عنة و بر وزن قد عمل آوایی یا بدل ثانی بیای
 و بجز او نیم و یا بدل چهارم بیای قانون یا اگر در موضع لام و علی هذا القیاس حاصل می شود و هر دو همزه
 از دو کلمه بنظر تخفیف و عدم آن چهار احتمال است تخفیف هر دو و عدم تخفیف هر دو و تخفیف اول
 و عدم تخفیف ثانی نقطه و مزایب مشهوره نیز در آن زمین چهار است اما باعتبار حرکات و سکون هر دو

له چه ضرف و افق و او کسره موافق یا باشد و بالف هر دو و مخالف و ثانی بود ۱۲۷ من نورالوصول ص ۴۰ +

او اما او در حرکت اتری ای باک و اما او در حرکت استلزامی لم یطر و اما او در حرکت عکس حرکت
 حرکت باقیل میل شود و همزه ثانی حذف شود و نقل حرکت جانب همزه اولی که آنرا او در حرکت با شد و همزه اولی
 باک لم یطر و همزه اولی را بسبب فتحه باقیل حذف کرد و با شد ثانی تسبیل با بد نحو اقرا آیه نه حذف چه نقل
 حرکت جانب باقیل ممکن نباشد بصورت سوم اگر اول متحرک و هم ساکن باشد و این با همزه اول در حال دارد
 از متحرک همزه اول بر سه حرکت بعد حرکات سه گانه یا ساکن یا الف نحو انکلا و القاری و اللؤلؤ و الفراء
 و انشاء و کثیرین حرکات همزه اولی پس همزه ثانی بعده موافق حرکت باقیل میل گردد و اول حذف
 ایصال یا تسبیل با بصورت چهارم اگر همزه اول ساکن باشد نحو فیاض الثمن و در سه صورت اول کسره یا مدیه و همزه
 بصورت سوم طرح گردد و حکمش باقیل گذشت یا تخفیف اول بطریق انفرا و ثانی بطریق همزه
 همزه اول را چنان لحاظ کنند که با همزه دیگر مجتمع نشده و ثانی را چنان پندارند که بعد همزه واقع گردیده
 و حکم انفرا و اول در همه صور سابق الذکر مذکور شد اما حکم ثانی بطریق اول در صورت تحرک هر دو اگر احدی
 کسره است یا اگر در اول و اولی در نحو انصر قاری ایسا اول بقاعده میر یا و ثانی بقاعده او ادم و او شود و در
 انصر قاری ای اما همزه اول گردد اگر ثانی ساکن است و اول متحرک یا عکس آن یا هر دو ساکن حکمش چون پیش
 حکم منفرد است که عنقریب گذشت مگر ساکن بعد متحرک در صورت سابقه جود ایصال می یافت و در اینجا جود با
 سهل شود تخفیف یکی خواه تخفیف اول فقط از حذف و قلب و ایصال نشد منفرد چنانچه گذشت و این
 احتمال سوم در هب ابو عمرو است بدلیل و خوش در آنرا که محل تغییر است و هو تیسر کمانی الازتشاف و هب
 اول تحقیق کمانی از ضعیف پیوید اما آنچه مصنف علامه در وجه این مذہب بیان میکند که نقل الاجتماع
 همترقین حاصل شده است پس تخفیف هر یکی بر دیگری نقل ممکن لیکن چون در حالتین مثل دیوان
 له اصلا اتری را اول لم یطر و همزه اول با دیا و عا و یون کردند حرکت همزه اول با دوا و نقل کرد و حذف نمودند
 و در منتهی اولی در قده سله فقط اسلا و فعل ال قری یعنی اسلا ایضا بود و همزه اولی همزه اولی است و همزه اولی همزه اولی است
 بقاعده هب یا که در چون کون یا باقیلش در آن همزه اول بود اسلا که در هب با سبب تسبیل همزه اول باقیلش همزه اول
 یا سکون و جمع ساکنین میان آن همزه من و ثانی و ثانی شد چون اول از اجتماع ساکنین کسره یا فتیله موافق حرکت باقیل
 اولی شده و در این سله اول بقاعده و همزه ثانی بقاعده و همزه اول بقاعده و همزه اول بقاعده و همزه اول بقاعده

و دنیا را اول بر دل می نماند و اینجا هم تخفیف اول اختیار کردند زیرا که حرف مخدوش می نماید چه از یک ریاضت و دنیا
 چون از مغایرت استاده است تعیین علی بنی تواند شد و چه ازین جهت که موثر در بیان هر دو کسر حرف اول است
 که با دل متجانسین تعادل دادند و اینقدر بر ترجیح تغییر اول پس است بخلاف ما نحن فیها یا تخفیف ثانی
 فقط مانند تخفیف منفرده بود حرکت یا سکون این مذهب علیل است سپید گوید من از هر دو مذهب
 همین مذهب استماع کلمات کرده ام کذا القدر المصنف فی شرح الاصول بروجه مذکور است
 هر یک از اول و ثانی بطریق انفرادی ثانی بطرز جمیع و ثانی یکی و این قول نیز از ابو عمر و منقول است
 و علی کلام مصنف درین کتاب اصولیست این موجب دلالت بر حذف واحد غیر همین دارد
 اما شایع ضعیف تخصیص حذف اول از ابو عمر و نقل می نماید یا قلب و در بعضی نسخه ها ساکنه و موافق حرکت ماقبل
 و این قول از او شرح قبیل منقول کرده اند از متفق اند که حرکت یعنی هر دو مذهب یا مضموم یا مکسوف و این
 شرط درین مورد نقل نیز مایه خود است پس در جوار علم و اولیا و اولنگ و بولاه و این گفته می را حذف کنند
 بر قول اول یا دیگر آلف و واو و یا بیل کنند بقول ثانی اگر گوئی مصنف ملام در بیان مذاهب سابقه
 کلمه و او آورده است در میان این دو قول چرا که با دلالت بر تمیز میکند اختیار مذاهب را گوئیم
 نامشبه نشود که این تصرف مقام است چه استماع این هر دو مذهب بخلاف تحقیق تخفیف هر دو که
 اجتماع آنها اشکال ندارد و اقلی اشکال است استراحت از مثل علمها احمد و نواز احمد چه درین مورد مثال
 بهره اگر چه بظاهر آنرا کلمه است لیکن بحقیقت همین کلمه است که بقلب مکانی بجای لام که واقع شده اما این
 تمیز در تناقض شرح ضعیف و معتبر است فرجیده نشود و محلی نماید که مذاهب معتبره سائده در نیاب چهار است
 و حذف یکی و قلب دیگری از اقوال آورده است و همچنین در نظم اول در ثانی پس مناسب آن بود که مصنف
 علم بقلت و قدرت این هر دو مذهب نیز اشعاری نمود کما فعله این اما واجب و صحیح است قلب مضموم
 بعد مکسوفه چنانکه درین مقام اولنگ و عکس آن نحو من یشاء الی یواد ابو عیان گوید قول
 کافی مذهب کسی نیست مگر قرابوسه نقش منسوب نماید و از اینجا است که در کتاب بر می می آورد

للهمة انشئت نقل من ابی عمرو و قد بوی التعمیر و او یأزاد اولنگ و ۱۴۰۱ اشراهما من اسما الی ههنا و انشئت قوله

و این را هم مخصوص قسم زود بصره و هزه ماولی است اینها قطع باشد که در هیچ نینتند مگر بقانون رسال بعد
نقل حرکت با قبل حذف شود و از آن دو جز با نحو قد اقل فاکمه و دیگر حرکت هزه وصل بحسب متعارف
موافق تصریح این هشام هفت نوع است اول آن خوب نحو در آن دائم مذکر نحو المیل و اتم بر جن دوم
در خوب قسم در نفس مجهول تخاسی و سلسلی مذکور که اجوف نباشد نحو اقتدر و استخراج و امر ثانی مجزوم
و همین در اصل نحو اقل بخلاف اشواد اتفوا که عین کلمه آن در اصل مجزوم نیست متقوم در جهان منجم بر کسر
در مخاطبه ناقص نحو اغرض چهارم در جهان فتح بر کسر در زمین و ایلم چهارم در جهان کسر بر ضم در نظام هشتم
چون ضم کسر و هشام در اجوف ماضی مجهول فتال انفال نحو اختور و القود و اختیر و القید و درین نوع
حرکت هزه اول حرکت حرف ثالث باشد و اینجا است که مرادی شارح الفیسی آورد من کسر الثالث
کسر الهمزة الحرف الثالث من الحرفه و من ثمنا و یحیی بن ابی حنبله در اذیاف معانی در شرح تفسیر ابن عربین غیر آن
در شرح حنفیه تصریح ساخته اند پس آنچه زبان زود اکثر اهل عالم این دیار از ضم خالص هزه و کسر خالص
حرف ثالث در نحو اختیر و القید شنیده اند یا هفه مخالف تصریحات اما مان غرض اعلام درین اوقاس صرفه
تبر توافق لغوی ایشان میگردد کسی از کلامی محدود و جانیق است و نیز در فتاوی الاشراف
لیکن چون خودش از زبان محدود نیست بل تقه بود نشی ثبات گردیده پس قشش بتقلید چندی از نحو
فتاوی پیش صاحبان طبع سلیم در ذر قبول تسلیم باشد و لکنس فوایشنون ظاهر است و بسیار است
مزیه تفسیر فی الاجراف نوع هشتم و خوب کسرت در اولی نوع سابق الذکر از اسما و افعال
مستعمل ای قواعد اطلاق است و قریب و تمام آن تا قبل گذشت و اطلاق مثل استقامت حرکت
باشد نحو یعود بر می یا بنقل نحو نقول صبح و جامع است این هر دو را ساکن یا یقرب یعنی یا بل حرف
حلت نحو قال و باع یا یقرب مکانی نحو قسی یا بنحرف نحو یعود بر می یا باو تمام نحو قوه و طینه اما مطلق اطلاق
خواه تخفیف حرف حلت از حصول معنی باشد یا حرف حلت زائد چنانکه مصنف در اصول آورده در هر یک
اینه مذکره میشود نحو لا تسوا الفقهان چه و او ش اگر چه از معنی نیست اما حرف حلت زائد است که تخفیف را
نیز اطلاق کنی تا پس آنچه سبب تشارحین فرموده اند که مثیل تحریر که لا تسوا الفقهان و اضاوته او تمام اطلاق

ست یعنی مست بر عهد م فرقی میان اطلاق مثل که اینها متصوفاست افعال مطبق که در اصول مطبوعه
 معنی دارد بودن او غام از اقسام اطلاق مثل چهار تا می نیست که معرفت فی الاصل است اصل اول و مقدم
 در اول فعلی اسم خود نیست و دوری باضی مجبوری وجود صحیح وجه یعنی زود و جهت و مکسب از زمانه فی در اول
 حکم خود شایع یعنی اصل آن در عرب بیشتر از ادیم عربی از هر صحیح بجا هر فرد مقدم در وسط
 کلمه خود جمع دارد و در کتب مشهوره شریکه شده نباشد خود مصدر حکما فالابن طاهر و نه اندر خود هر یک اختلاف
 الی الفتح و نه سبب از عرف خود خواندن که او شایع بل از الفتح است و نه مضمون بضم عارض خود و
 اصله از یونان پس نموده او اول عارضی است که از افعال شده خلافا بضمیمه فی الاخرین در دست
 که چون گفته اند که جمع دو و او را اول کلمه سبب نقل موجب اطلاق اول بجزه است و بجا خواهد
 و اینها نیز یاد و او جمع است خود در سه پایگی است که ضمه اش گویا داد و گریست لیکن چون سبب افعال
 ثانی و مدع بودنش در خود دوری سخت در نقل واقع شده در خود وقتش و وجود بقیه جمع و او این خود
 اندر بجز اول اطلاق است که از غیر زمانه در کسور اول کلمه قانون کلی نیست مقصود بر ساعت است اما کسور
 کلمه بحال خود نام خود طولی و اندر جمع خوان می نماید که مصنف علامه اینها قانون شایع اجوف را سبب از
 تخفیف جمع کرده اگر چه بعضی قیاسی که قانون اجوف بعد قوانین شایع می بایست و آنند مثل آن
 چون زانایه یعنی زن است و اسلام دخترانی بر فدا که استثنای خود و نه او بود و نه او را یعنی یکی
 اندر و جانب رود مثل آن که حکمان یعنی توکل و تلاش یعنی میراث اصلا و جاه و حکمان و در اول کلمه
 ای کل واحد معنا یعنی اطلاق و او مشتق و اول کلمه بجزه و او بضم اول که تار از شله سطره خود می است
 اصل دوم این یعنی حرف علت ساکن خیر صفت آخر است از مثل همین باضی مجبوری تحصیل
 و جمع یعنی ای که شده جمع با جمع و ابلا و از مصدر بید که در یا اگر در معنی آن حرف همین اگر و او الف بعد
 کسره بود یا بل شود خواه در یک کلمه خویشان اسمی مؤنثان و نحو مجاری جمع هر چه هر گاه حرف کلمه
 باشد جمع آن بر مفاسل کسره بافت افشش یا گردید یا در دو کلمه خو یا علامه الفصحی صلح با علامه و منو
 له اے که در کلمات و ضوکن ما سنده نور الله بره

نوار

نوار

له اے که در کلمات و ضوکن ما سنده نور الله بره

و بعد ضم و او را در معنی آن لیس اگر الف را با جدمه بود و او بدل شود در یک کلمه نحو سب مجول یا سب
 چه هرگاه نشاء و سب مجول فیه یافت الف بعد فتن این کلمه ها در وید و او در کلمه نحو یا زید و وقت اهلش یا زید
 ایضا مثل هم هر گاه همز و ایضا است وصل افتاد با سبب ضم سابق و او شده آما بعضی شبی ساکن می باشد
 در دو کلمه بجانش در هر دو جزا در آنست با صلح ایضا در قنوت ابوعمر اصل سوم ضم ما مثل بیعت با
 است ایضا که صفتن بعضی با ضم بود و مراد از آنست که فعل نظاره اوست یا نیست که صفت باشد نه اسم کما
 اشاره می از می پس داخل است و آن بیضان با کسر که در اصل بیضان با ضم مع ایضی است و در او
 نمی شود بران نحو چون بضم عین مع حیوان بر وزن حید که صفت عین با ضم بود زیرا که اوجهی است
 که در فست پس حاجت نشاء گفتنش چنانکه صنف علم در شرح اصول اختیار کرده باقی مانده و حیوان
 با کسر که صفت حیوان با ضم بود گویند اما در حقیقت زن با زخم مانده و شائنا حرکت در بنده و او از مانده
 فعلی اوست یا نیست که صفت باشد و از آنست قسمه ضمیر است بود که دره شود یعنی آن ضمیر که سبب
 گردید در خلاف فعلی هم که در وید او بدل کنند با سه فرق میان فعلی اسم و صفت و فرق اگر چه در عکس آن
 نیز حاصل میشود لیکن چون صفت مثل فعل نقل معنوی دارد زیادت تخفیف در آن مناسب است و او را
 در وید او بدل مثل فعل لازم آمد سه الگوئی جزائی گویند که حکمی فعلی با کسر اصل خود است چه این
 هم در صفات موجود است مثل غریبی گویم آیین و تن خلی با در است حتی که سیویه ایران الخار دار پس
 مقیس علی بنی توانم شد بر خلاف فعلی با ضم که شائع است و در طوسه سؤنت الطیب مثل آن چون
 گویند سؤنت ایس اسمیت غالب آمد جواب سوال و قد است تقریرش آنکه در طریقی صفت که صفت
 طبیعی بود چه ای او بدل کرد در این قاعده عمل کردند و حاصل جواب آنکه حفظ مذکور اگر چه در اصل صفت
 بوده است لیکن چون در استعمال بغیر الف و لام صفت چیز است واقع نمی شود و لفظ ایل فن آرای جاری
 می رسد هم کردند حکم است و او در خلاف حکمی که بغیر الف و لام نیز صفت واقع می شود نیست آنچه
 ایل فن یقیناً گفته اند از آنکه سیویه در کتاب خود میگوید و ذلک فعلی ذلک است اسما و ذلک الطوبی

اصول
 در وید او بدل

این سخن است و الا حقیقه با همین ۱۲ متر بود مشتمل بر ۱۲ کلمه ترسوطب قیام و دور مانده متر و اندک هر کج ۴ + ۲